

## فصل چهارم

### جنبش ملی در شمال و شمال غرب ایران ۱۳۲۸-۲۲

#### ۴۰۳- جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی

طی عنوان «جبهه ملی در دهه چهل» کیانوری به ارزیابی بعضی شخصیت‌ها و احزاب وابسته به جبهه ملی (برحسب اسم‌گذاری و معروف به جبهه ملی اول و دوم) می‌پردازد که بسیار مغشوش است. البته همانطور که خود او در صفحه ۴۱۶ می‌گوید، اطلاع کیانوری «درباره حوادث این دوران در ایران اندک است» به عنوان مثال دکتر غلامحسین صدیقی با قرار گرفتن در «راس مؤسسه مطالعات اجتماعی» مورد تخطئه کیانوری واقع می‌شود و او را از وابستگان شاه معرفی می‌کند. در حالی که یک صفحه بعد صدیقی را از افراد «سالم» جبهه ملی به حساب می‌آورد.

باری، می‌گوید نهضت آزادی ایران و «حزب سوسیالیست نهضت ملی ایران (به مسئولیت خلیل ملکی) و غیره در چارچوب» جبهه ملی دوم فعالیت داشتند. اولاً- آنچه مربوط به رهبری خلیل ملکی بود، حزب نبود و جامعه بود. ثانیاً- اسم درست آن «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» است و مبتکر این نامگذاری هم جلال آل‌احمد بود. ثالثاً- جامعه سوسیالیست‌ها هیچ‌گاه در چارچوب داخلی جبهه ملی دوم فعال نبود، بلکه به علت اختلافاتی که گروه محمد علی خنجی و شاپور بختیار و مسعود حجازی دامن

می زدند. هرگز در جبهه ملی دوم پذیرفته نشد. نهضت آزادی نیز به علی دیگر، وضعی مشابه با جامعه سوسیالیست‌ها را پیدا کرد. خنجی و حجازی و بختیار در گره بسیار کوچک ولی نسبتاً با نفوذی قرار داشتند که از مخالفان سرسخت ملکی بودند و برخلاف اصول اولیه جبهه ملی و معتقدات دکتر مصدق - جدی و پیگیر - مانع راهیابی جامعه به جبهه شدند و به تقاضای عضویت جامعه سوسیالیست‌ها پس از چهار سال معطلی، هرگز پاسخ ندادند.

شاید بر اثر تفتین سال‌ها قبل این عده (و گویا هم اکنون به تاثیر از دکتر امیر مسعود حجازی که مسائلی را وارونه نشان داده است) باشد که آقای محمد علی سفری سرور بنده در کتاب قلم و سیاست از این جریان‌ها بالحنی نامهربان، حتی ناخوشایند - که خاص دوستان نیست - یاد می‌کند و می‌نویسد «دکتر کاتوزیان که از هواخواهان و مریدان پروپاقرص خلیل ملکی است و از اینکه خلیل ملکی را سران جبهه ملی دوم در کنگره راه ندادند سخت عصبانی است، طبعاً در هر مورد که امکان یافته علیه سران جبهه ملی دوم گفته یا نوشته است»<sup>۱</sup> اگر نگوییم همین سه جمله کمی بودار است، حداقل کم لطفی می‌باشد. انتقادهای کاتوزیان از روی «عصبانیت سخت» و «علیه سران جبهه» نیست، بلکه متوجه دستاوردهای آن جبهه می‌باشد که جز شکست نبوده است. استراتژی اشتباه‌آمیز و تاکتیک‌های نامتناسب جبهه ملی دوم که بر اثر القائات نادرست و پنهانی سه چهار تن از افراد درجه دو و سه رهبری (یا به قول دکتر مصدق: از ما بهتران!) انتخاب شد و شکل غیر قابل برگشتی به خود گرفت، کل آن مجموعه را به انحراف کشید و فرصتی ممتاز که امکان داشت زندگی ما را دستخوش تحول کند، ابر ساخت.

سپس آقای سفری به شکل غیر مسئولانه‌ای در بیان علت «دعوت نکردن» اضافه می‌کند که دلیل عدم دعوت خلیل ملکی به جبهه ملی دوم، ملاقاتی است که با شاه به عمل آورد.<sup>۲</sup> می‌دانیم که مرحوم اللهیار صالح در مقام صدر شورای مرکزی و بزرگ جبهه ملی دوم، بعد از برگزاری دومین دور مجلس بیستم (معروف به انتخابات زمستانی

۱- قلم و سیاست، جلد دوم، نشر نامک، زمستان ۱۳۷۳، ص ۵۵۰، تاکید از نگارنده است

۲- همان، جلد ۲، ص ۵۵۲

که آن نیز بعداً منحل شد) به مدت «یک ساعت و نیم» با شاه ملاقات و مذاکره داشته و این مطلب را خود آقای سفری در ۲۰۰ صفحه قبل از ذکر ملاقات ملکی - به نقل از خاطرات صالح - نوشته است.<sup>۱</sup> ولی مرحوم صالح به خاطر این ملاقات مطرود نگردید، بلکه در صدر هم تثبیت شد. در اینجا روشن نمی‌گردد که اگر ملاقات ملکی عیب و اشتباه بود، چگونه الهیار صالح ظرف چند ماه بعد از ملاقات ملکی دچار این «اشتباه سیاسی» گردید؟ واقعیت این است که آن ملاقات‌ها هیچ کدام عیب نبود، ولی ملاقات ملکی دقیقاً بهانه بود، بهانه جویی بسیار محیلانه‌ای هم بود. پس، عیب در خود ملکی بود که همواره چوب و یژگی‌های استثنائی خود را می‌خورد و می‌خورد.

آقای سفری که ملاقات ملکی با شاه را علت عدم راهیابی او به جبهه می‌داند، به منظور توجیه یا شاید برائت مرحوم صالح (که کوچکترین گناهی هم از این بابت مرتکب نشده بود و احتیاجی هم به دفاع ندارد) می‌نویسد چون صالح انتخاب گردیده و شاه در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بود، بنابراین «شاه با نیرنگ قصد جلب رضایت وی را داشت» نگارنده کمترین تردیدی ندارد که مرحوم الهیار صالح با آن سجایای اخلاقی والا، شخصاً انسانی آزاده و صالح بود. ملکی نیز که هیچ‌گاه مقام و سمتی در دستگاه‌های مقننه و اجرایی کشور (غیر از یک پست کوتاه مدت و نسبتاً کوچک، آن هم در دهه ۱۳۲۰) یا سایر جایگاه‌ها نداشت، دقیقاً با همین منظور شاه او را به ملاقات فریبکارانه خود فرا خواند. البته دستاورد این ملاقات هم برای شاه چیزی بیشتر از صفر نبود. ولی این «عیب» هم هیچ‌گاه در آن زمان مطرح نشد و از بهانه‌های اخیر همان «از مابهران» است.

اما وارونه‌نویسی دکتر حجازی در مصاحبه با سفری این است که از جمله می‌گوید در سال ۱۳۳۲ «دوستان خلیل ملکی با بهره برداری از زندانی بودن او در مقام طرد من و مرحوم دکتر محمد علی خنجی از تشکیلات حزب برآمده بودند»<sup>۲</sup> حال آنکه تمام نیروی سومی‌های قدیمی خوب می‌دانند که قضیه درست برعکس بود. چندین و چند

۱- همان، ص ۳۴۱

۲- همان، ص ۶۴

شاهد زنده حتی دوستان نزدیک خنجی و حجازی و مخالفان جدی ملکی امضای می دهند که این خنجی و حجازی بودند که در زمان زندانی بودن ملکی در فلک الافلاک پایشان را در یک کفش کرده بودند که الا الله باید همین حالا ملکی از حزب اخراج گردد. آنها اصرار عجیبی داشتند که باید ترتیب یک محاکمه فوری، حزبی، غیابی (مثل محاکمات صحرایی زمان جنگ) علیه ملکی برپا شود... که این گونه نشد. ضمناً گفته می شد عامل انتخاب زندان فلک الافلاک برای ملکی، کینه شدید حجازی از او بوده است. زیرا سرگرد حجازی، عمومی مسعود، آجودان سرلشکر فرهاد داستان فرماندار نظامی تهران بود و به توصیه برادرزاده خود عمل کرد. ولی صحت این شایعه برای نگارنده مسلم نیست.

#### ۴۰۴- علل واقعی عدم راهیابی جامعه به جبهه

علت واقعی راه نیافتن ملکی به جبهه ملی دوم، دیدار با شاه نبود. بلکه در درجه اول، سه مسئله بود که عاقبت همین سه چهار نفر توانستند نظریات خود را - که بعد به شکل جنجال برانگیزی درآمد - متأسفانه بر اکثریت بزرگی از رهبران صاحب نام جبهه ملی دوم تحمیل کنند (بسیاری از موافقان خط مشی گروه خنجی - بختیار - حجازی اینک متوجه شده اند که ۳۵ سال پیش در اثر اغوای این باند، گرفتار چه اشتباهات ویرانگری شده بودند. این افراد در حال حاضر روش های گذشته خنجی و حجازی را محکوم می نمایند؛ البته غیر از خود حجازی که گویا هنوز در همان عوالم سیر می کند) \_ آن سه مسئله عبارت بودند از:

اول - دسته خنجی و بختیار و حجازی از شخصیت قوی، شرم و شعور و شجاعت ناهمسطح و صراحت لهجه خلیل ملکی به شدت ملاحظه داشتند، اکثراً تحت تاثیر بینش اجتماعی و سیاسی او در سایه قرار می گرفتند و به اصطلاح چهره آنان در برابر ملکی گل نمی کرد. بنابراین برای بستن راه بر ملکی به بهانه های مختلفی تشبث می شد.

دوم - علی رغم تلاش های جدی و طولانی و تکذیب هایی که به عمل آمده تا این نکته مکتوم بماند، ولی اینک مسلم گشته که از ناحیه این اشخاص و چندتن دیگر از

افراد درجه دوم و سوم در جبهه ملی دوم باب مراوداتی پنهانی با بقایای حزب توده گشوده شده بود و آقایان نمی‌خواستند با ورود ملکی به عنوان پیگیرترین و سرشناس‌ترین اندیشه‌ور مخالف اصولی وابستگی و کمونیسم وابسته، حمایت، نیرو و آرای توده‌ای‌ها را در رؤیایی که برای انتخابات آزاد داشتند از دست بدهند. بخصوص برای خنجی و حجازی و بختیار بدیهی بود که حزب توده با وجود ملکی در زیر سقف جبهه ملی دوم، به هیچ روی حاضر به همکاری و گرم کردن بازار اجتماعات و مبارزات نمی‌شد.

سوم - دکتر خنجی در سال‌های ۲-۱۳۳۱ بر اساس ماجرائی که اصلاً رنگ و بوی سیاسی، اجتماعی و حتی حزبی نداشت و تنها از یک داستان شخصی و عواطف او سرچشمه می‌گرفت، علیه ملکی به شدت ناراحت شد و شورید و این حالات عصبی را تا آخر عمر با خود حفظ کرد. البته مسعود حجازی محرک این عقده در وضعیت خصوصی دکتر خنجی نبود، ولی از نقطه ضعف او سوءاستفاده می‌کرد و عامل مهم تشدید اختلافات بود. بررسی‌های نگارنده از مطلعین بی‌طرف و باطرف و میانه بعد از انقلاب - همانطور که خود تا حدودی در جریان قرار داشتم - نشان می‌دهد که ملکی واقعاً در این ماجرای تقصیر بود و طبع حساس و شکاک خود دکتر خنجی باعث ایجاد آن عقده شده بود. به احتمال زیاد همین عاطفه و احساس یا عامل روان شناختی سبب گردید که دکتر محمدعلی خنجی در میان‌سالی دست به خودکشی بزند و متأسفانه جهان را وداع گوید. رنجش بی‌پایه ناشی از مسائل خصوصی نیز انگیزه دیگری بود تا خنجی با احساس تنفر شدید از ملکی، برای جلوگیری از ورود او به جبهه ملی دوم - به کمک حجازی و بختیار - با تمام قدرت زمینه چینی کند و عملاً تا چهار سال، یعنی در بهترین فرصت‌ها، موفق هم بود.

این یادداشت‌ها بیش از این گنجایش ندارد - و صلاح هم نیست - که علت اصلی رنجش توجیه‌ناپذیر خنجی از ملکی را بشکافم...

دکتر شاپور بختیار نیز به ملکی «انشعاب چی» لقب داده بود و زیر چنین بهانه‌ای

می‌گفت فقط این مانده «که خلیل از ملکی» انشعاب کند.<sup>۱</sup> ولی در واقع خود بختیار مسبب اکثر انشعاب و جدایی‌ها در جبهه ملی اول و دوم بود:

بختیار در مصاحبه اخیرش با برنامه «تاریخ شفاهی‌ها ر وارد» دست به توجیه زده و گفته است او، نورالدین کیانوری (رهبر حزب توده که در همان اوان اعتراف کرده بود که جاسوس شوروی است) را بر خلیل ملکی ترجیح می‌داده، چون کیانوری تا به آخر در حزب توده ماند. اما دکتر سنجابی در مصاحبه‌ای با همان برنامه تاریخ، تصویر مطلوبی از خلیل ملکی ترسیم کرده و گفته است شخصاً به پیوستن خلیل ملکی به رهبری جبهه ملی دوم علاقه‌مند بوده و از اینکه دیگران مانع پیوستن ملکی شده‌اند، متأسف بوده است.<sup>۲</sup>

یک قسمت مهم از علل جدایی آیت‌الله کاشانی و دکتر بقائی از مصدق، مربوط به وجود بختیار - بخصوص در رأس سمت‌های حساس اجرائی و حزبی - بوده است. داشتن مسئولیت در کمیته بسیار مهم دانشجویی، بختیار را از نفوذ و قدرت بسیاری برخوردار کرده بود که در صلاحیت او برای مدیریت این ارگان بزرگ، تردیدهای زیادی وجود داشت.

بختیار به علت روابط قرص و پیوندهای محکمی که با بعضی رهبران بزرگ و درجه اول داشت، خنجی به سبب در دست گرفتن ارگان‌های مهم و موثری مانند کمیته‌های انتشارات و تبلیغات و تعلیمات و حجازی به دلیل نفوذ در اداره تشکیلات جبهه ملی دوم از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار شدند و توانستند آرای خود را حاکم گردانند. ولی بختیار که در مقام قیاس این تعریف‌ها را از کیانوری نموده شاید نمی‌دانست که برای کیانوری تمام راه‌ها بسته است و راهی جز حزب توده آن هم از

۱- غیر از انشعاب از حزب توده، ملکی هیچ‌گاه انشعاب نکرد. در حزب زحمتکشان، دکتر بقائی استعفا داد و جدائی خنجی و گروه ۱۲ نفره او از حزب نیروی سوم، برحسب رای قاطع هیئت اجرائیه مبنی بر اخراج آنها بود.

۲- مصدق و بزد قدرت، ص ۴۱۳

طریق مسکو باز نیست. هر چه هست، تعریف بختیار در مقایسه کیانوری با ملکی، قاعدتاً نباید خوشایند کیانوری قرار بگیرد. اما اینکه چطور و کجا از جمله بختیار استفاده کند، هنوز معلوم نیست.

#### ۴۰۵- اختلافات درونی جبهه ملی دوم

درباره بخشی از اختلافات درونی جبهه ملی دوم که مربوط به ترکیب سازمانی آن می‌باشد، کیانوری به درستی می‌گوید دو نظر وجود داشت. ولی در مورد انتساب هر یک از این نظریات به معتقدان آن دچار خطا می‌شود: «حزب ایرانی‌ها معتقد بودند که جبهه ملی باید به صورت یک حزب متشکل، و نه یک جبهه از احزاب ملی و آزادیخواه، فعالیت داشته باشد و لذا تمام احزاب ملی باید سازمان‌های خود را منحل کنند و در جبهه ملی به صورت یک حزب واحد و با رهبری و سیاست واحد شرکت نمایند. برخی از گروه‌ها مانند گروه خنجی و... باین نظر موافق بودند»<sup>۱</sup> این موضوع اصولاً درست است. فقط اشتباه کیانوری در اینجاست که حزب ایرانی‌ها پیگیر انحلال احزاب ملی نبودند تا گروه خنجی هم با نظر آنان موافق باشد. بلکه خود دکتر خنجی پیشنهاد دهنده اصلی و مصر به این انحلال بود.

همایون کاتوزیان که در متن جریانات جبهه ملی دوم فعال بود و تحلیلی عینی از آن روزگار به دست داده است می‌نویسد:

خنجی، در آبان یا آذر ۱۳۳۹ از جانب «حزب سوسیالیست» که هرگز وجود خارجی پیدا نکرد، اعلامیه‌ای منتشر ساخت و نوشت مهمترین موضوعی که پیش روی نهضت ملی قرار دارد، انحلال تمامی احزاب و سازمان‌های نهضت ملی و جبهه‌ای متشکل از افراد و اشخاص است.<sup>۲</sup>

خنجی از انحلال حزب سوسیالیست اسمی و غیر موجود خود که حداکثر می‌توانست به تعداد انگشتان دو دست طرفدار یا عضو داشته باشد هیچ ضرری نمی‌کرد.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۱۷

۲- مصدق و نبرد قدرت، صص ۴۱۲ و ۴۱۳

بلکه با انحلال سایر احزاب «موجود» خود در گروه رهبری درجه اول جبهه ملی جای می‌گرفت. پیشنهاد حساب شده خنجی، تمام تشکلهای ملی ایرانیان را در سراسر جهان (از ایران گرفته تا اروپا و آمریکا) به هم ریخت.

#### ۴۰۶- وسیله ارتباط با دکتر مصدق

مصاحبه کننده درباره چگونگی ارتباط جبهه ملی با دکتر مصدق سؤال می‌کند. کیانوری می‌گوید «دکتر غلامحسین مصدق تنها رابط میان جبهه ملی و دکتر مصدق بود. رهبران جبهه ملی سئوالات خود را می‌نوشتند و دکتر مصدق کتباً جواب می‌داد. این تنها امکانی بود که دکتر مصدق برای شرکت در مسائل سیاسی داشت» اتفاقاً دکتر غلامحسین مصدق نه فقط «تنها رابط میان جبهه ملی و دکتر مصدق» نبود بلکه اصلاً رابط هم نبود. رابط مهم و دست اول - لااقل از طرف بخش عمده رهبری جبهه ملی - هدایت‌الله متین دفتری پسر دکتر احمد متین دفتری و نوه دختری دکتر مصدق بود که اکثر پیام‌ها وسیله او مبادله می‌شد. البته در این میان ندرتاً بعضی بستگان دکتر مصدق که به احمدآباد راه داشتند نیز واسطه برخی پیام‌ها و مکتوبات بین خارج با داخل قلعه حفاظت شده احمدآباد بودند.

#### ۴۰۷- ارزیابی شکست جبهه ملی دوم

مصاحبه کننده چنین اظهار نظر می‌کند «در رابطه با فعالیت جبهه ملی دوم عده‌ای معتقدند که این فعالیت به سود شاه و دربار بوده که از طریق امیر اسدالله علم عملاً جبهه ملی را عاملی برای اغتشاش علیه دولت امینی و ایجاد هراس از شبح کمونیسم در دولت کندی تبدیل کرده بود. بدین ترتیب، عملکرد جبهه ملی دوم نقش بسیار مهمی در سلب اعتماد دموکرات‌ها از دکتر امینی و اعاده دیکتاتوری شاه ایفا کرد»

این نظر، تا حدودی حاوی واقعیات می‌باشد. ولی وقایعی که منجر به شکست جبهه ملی دوم شد احتیاج به یک ارزیابی و تحلیل همه جانبه دارد که از گنجایش این یادداشت‌ها خارج است. مختصراً باید گفته شود که عملکرد جبهه ملی دوم با ترکیب



سازمانی و نقش رهبرانی همچون دکتر خنجی و دکتر بختیار و دکتر حجازی که بخش‌های حساسی از رهبری (مثل تبلیغات و نشریات و تشکیلات، و بخصوص کمیته بسیار مهم دانشگاه و غیره) را در اختیار کامل خود داشتند، همچنین با توجه به نقش دربار و مداخلات سیاست‌های بزرگ خارجی و علل دیگر، ایجاب می‌کرد که برای خنثی سازی فشار مودیانه و رخنه راستگرایان، بطور تاکتیکی هم شده از دولت دکتر امینی حمایت گردد. پس از فرو شکستن برنامه شیطانی جناح‌های قدرتمند، معادله قدرت و حساب آزادیخواهی‌ها را با نیرو یا نیروهای ملی و دموکرات در میان بگذرانند و نسبت به کسب حقوق حقه مردم، با مسئولیت مضاعف بکوشند. مردم در مقابل چندین جناح قدر مانند دربار و شاه، ارتش، ساواک، دولت و به اصلاح بعضی احزاب ملی که در ید اقتدارات قطب‌های منفی قرار داشتند، کاری نمی‌توانستند کرد و الزاماً شکست می‌خوردند. اما با یک کاسه کردن نیروهای واقعاً ملی در جبهه‌ای وسیع، طوری در مقابل هیئت حاکمه قرار می‌گرفتند که امکان بالقوه موفقیتشان خیلی بیشتر می‌شد.

امینی با وجود همه سوابق و لواحق آلوده خود، در نهایت از این توان برخوردار بود که با یک اپوزیسیون سالم همکاری داشته باشد و در برابر دربار و حامیان خارجی و داخلی او مقاومت کند. موقعیت جهانی نیز این استراتژی را ایجاب می‌کرد و حتی نسبت به آن نظری مساعد داشت. اما دار و دسته خنجی رهبران سالم ولی ساده‌اندیش جبهه ملی دوم را تشویق کردند که فقط دکتر امینی را آماج قرار دهند و نسبت به سایر نیروها و موقعیت‌های جاری غفلت داشتند. تنها شعار هدفمند جبهه ملی دوم پیروزی در انتخاباتی بود که به زودی انجام می‌شد و طبعاً نمی‌توانست هدف اصلی باشد. با تمام اهمیتی که موضوع انتخابات داشت، جبهه ملی نمی‌بایست آن را «هدف استراتژیک» خود اعلام کند. آزادی انتخابات آن دوره فقط می‌توانست در حد یک شعار تاکتیکی مطرح شوند نه چیزی بیشتر. ولی جبهه ملی دوم یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی خود را مرتکب شد و تمام وجود و نیروهای خود را در پشت موفقیت در انتخابات آن دوره متمرکز کرد. اگر انتخابات تابستانی و زمستانی باطل اعلام شد، به هیچ روی مربوط به مبارزات آن جبهه نبود که بسیار آشفته و سردرگم و کم‌رنگ، و با بسیج تمامی

نیروهای متشتت خود ظاهر شده بود. ابطال هر دو دوره انتخابات آن سال، بیشتر با نارضایتی امریکا از ترکیب انگلیسی مجلس ارتباط پیدا می کرد. اختلاف سلیقه و روش در میان رهبری تقصیر کار جبهه ملی دوم با سطوح پایینی آن که اکثریت عظیمی را در برداشت، بخصوص با دانشجویان دانشگاه‌ها، بیداد می کرد. دانشجویان که اغلب در سطح کیفی بالایی بودند، به هیچ وجه عملکرد رهبری را قبول نداشتند و ضمن احترام نسبت به اکثر اعضای رهبری (که آن هم فقط به ازای همکاری بعضی از آنها با دکتر مصدق و به خاطر شخص مصدق بود) پیشنهاد می کردند و حتی جسسته و گریخته می نوشتند که آن رهبری کنار برود یا لااقل از تعداد آنها در کمیته مرکزی جبهه ملی دوم کاسته گردد و به جای آنان جوانان عهده دار این مسئولیت‌ها گردند، و کمیته (تا دیر نشده) با ترکیبی از محترمین مسن و بدون جرئت و ابتکار، و عده‌ای از جوانان پرشور و با ابتکار و تیزهوش تشکیل گردد و کار رهبری جبهه را در دست بگیرد. جبهه ملی دوم بر اثر اشتباهات متعدد و فاحش رهبری آن در تاکتیک‌ها و اشتباه در ارزیابی درست نیروها، محکوم به شکست بود و به سرنوشت محتوم خود گرفتار شد. به همین جهت عناصر ورزیده تر و داناتر به فکر تاسیس جبهه ملی سوم افتادند. خود دکتر مصدق از رهبری جبهه ملی دوم با آن ترکیب «از ما بهتران» ناراضی و نگران بود و بالاخره هم با همت همو به طرف تشکیل جبهه ملی سوم حرکت کردند. ولی افسوس...

شاپور بختیار هم دو دوزه بازی می کرد و برخلاف ادعای کیانوری مبنی بر اینکه «میان رهبری حزب توده و افرادی از نوع شاپور بختیار نیز هیچ گونه ارتباطی وجود نداشت»<sup>۱</sup> با کادرهای موجود در ایران سروسری می داشت؛ ولو با رهبری حزب توده مستقیماً مربوط نبود. مسلم است که این کادرها هم از همان آبخور سیراب می شدند. اساساً یکی از مهمترین علل راه بستن بر ملکی - چنانچه گفتیم - این بود که به اعتقاد این دار و دسته اگر ملکی به جبهه ملی دوم می آمد، آنها آرای توده‌ای‌ها را در انتخابات قریب الوقوع، از دست می دادند. ولی همین توده‌ای‌ها بختیار و خنجی را مانع

همکاری‌های گوناگون (و مهمتر از همه انتخاباتی) نمی‌دانستند!! در نتیجه بختیار با این نوع ارتباط‌ها و و پندارها، خنجی با اغفال عده‌ای از رهبران جبهه ملی دوم که خود نیز با سادگی مورد اغفال و بهره‌برداری رندی دیگر به نام مسعود حجازی واقع شده بود و گروه آنها با این کج فهمی‌ها، زیان‌های جبران‌ناپذیری بر نهضت ملی ایران وارد ساختند.

#### ۴۰۸ - عهود و قراردادهای موجود

کیانوری این بار در صفحه ۲۲۱ به اللهیار صالح نمره منفی می‌دهد و او را در ردیف وابستگان به منافع امریکا نکوهش می‌کند، بعد انگار که فراموش کرده قبلاً چه گفته است، یا به جبران آن نکوهش به تحسین او می‌پردازد. این قبیل قضاوت‌های دو رویه و متناقض او همه جا خود را نشان می‌دهد و بخصوص در مورد صالح خیلی ضد و نقیض گفته است.

کیانوری در ارزیابی جبهه ملی بطور کلی می‌گوید «اینها همان عناصری هستند که اصل چهار ترومن را پذیرفتند و بعد دکترین آیزنهاور را تأیید کردند»

اولاً - بحث کیانوری اطراف پذیرفتن اصل چهار که در ابتدا به نظر می‌آمد هدف‌های انسان دوستانه دارد و برای کمک به باروری کشاورزی تشکیل شده است، خیلی منصفانه و جوانمردانه نیست. زیرا: الف - حزب توده با هر پدیده‌ای که اسم امریکایی داشت مخالف بود و بدیهی است که با کلیه کمک‌های بدون قید و شرط امریکا نیز مخالفت کند. اما این کمک‌ها اگر از طرف شوروی ولو با شرایط شاقی تحمیل می‌گشت هیچ ایرادی که نداشت، مستحسن هم بود! ب - آنها که اصل چهار را تأیید کردند، کف دستشان را بو نکرده بودند که از درون آن چه دست‌های خیانتکار و نابکاری بیرون می‌آید. همانطور که انقلابیون روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ هرگز گمان نمی‌کردند که حاصل مبارزات خونین آنها، جرثومه‌ای به نام استالین خواهد بود. تاریخ پر است از این نمونه‌ها.

ثانیاً - چه کسی نمی‌داند که اللهیار صالح در اعلامیه خود در سال ۱۳۳۵ دکترین آیزنهاور را تأیید کرد؟ کیانوری هم می‌داند، منتها کار حزبی صالح را به حساب تمام

«اینها» می‌گذارد تا با حساب‌سازی‌های خاص خود همه آنها را به زیر سؤال ببرد. به همین جهت او از انتقادهای و اعتراض‌هایی که به سبب صدور همین اعلامیه بر صالح وارد شد هیچ سخنی نمی‌گوید. صالح به علت این اعلامیه مورد انتقاد شدید اما دوستانه خلیل ملکی قرار گرفت. ملکی در فوق‌العاده نشریه نبرد زندگی و سپس در شماره آینده همان نشریه در اسفند ۱۳۳۵ به طور مفصل‌تر و کاملتر به پاسخگویی مرحوم صالح و اعلامیه حزب ایران پرداخت و تحت زیر فصل «احترام به عهد و پیمان‌های موجود و امپریالیسم و ضدامپریالیسم» نوشت:

آنچه در اعلامیه اخیر حزب ایران [به امضای اللهیار صالح] به نظر ما مهمتر از همه است و اصولی را که متکی به آن بوده است به کلی زیر پا می‌گذارد همین مسئله عهد و قراردادهای موجود است که بدون قید و شرط «محترم» شمرده شده است. اساس و پایه سیاست امپریالیستی بریتانیا و فرانسه در آسیا و آفریقا متکی به حفظ و نگاه‌داری وضع موجود (ستاتوس‌کو)<sup>۱</sup> می‌باشد، یعنی سعی و کوشش آنها این است که همه دولت‌ها و هیئت‌های حاکمه این قسمت از جهان، عهد و قراردادهای موجود را محترم بشمارند. مبارزات ضدامپریالیستی یعنی تجدید نظر در عهد و قراردادهای موجود. اگر کلیه... قراردادهای موجود محترم شمرده شود، از مبارزه ضدامپریالیستی چیزی باقی نمی‌ماند تا حزب ایران یا غیر آن به مناسبت اینکه گویا پیام آیزنهاور ضدامپریالیسم و [ضد] کولونیالیسم است نسبت به آن خوشبین باشند. اعلامیه نامبرده پشتیبانی خود را از اصول آیزنهاور به مناسبت اینکه آن کشور «احترام به استقلال ملی در اداره امور خود» دارد توجیه کرده است. حالا باید دید آیا احترام به حقوق ملل در اداره امور خود، با «محترم شمردن عهد و قراردادهای موجود» سازش دارد و یا نه؟ اگر احیاناً عهد و قراردادهایی که در گذشته با تکیه به قدرت و

اعمال زور و یا با حيله و خدعه و جبر تحميل شده باشند چگونه ممکن است آن عهود و قراردادها را بدون قيد و شرط «محترم» شمرد و در عين حال ضد امپرياليسم و ضد کولونياليسم بود؟ کليه آثار و بقايای امپرياليسم در آسيا و افريقا به موجب... پيمان‌های موجود تسجيل گردیده است. اين عهود... در پارلمان‌های انتصابی و به کمک دولت‌های معلوم‌الحال که مجامع بين‌المللی آنها را رسمی و قانونی تلقی می‌کنند، به رسمیت شناخته شده... حقيقت مسئله اين است که در اختيارات اخير که آيزنهاور خواسته است، ابدأ و عملاً اقدام بر ضد امپرياليسم و کولونياليسم نشده و نخواهد شد. ولی البته اقدامات ديگر دولت امريکا حاکی از اين است که نوع مخصوص از مخالفت با امپرياليسم انگلستان و فرانسه در آسيا و افريقا وجود دارد... دولت‌های مستقل و با شخصيت... به خوبی می‌توانند از اين تناقض سياست که در دنياي غرب بين امريکا از طرفی و انگليس و فرانسه از طرف ديگر هست استفاده کنند. اما اين استفاده فقط و فقط با تجديد نظر در عهود و پيمان‌های موجود امکان‌پذير است نه با محترم شمردن آنها... اما اينکه حزب ايران چرا در سياست نوين آيزنهاور که خالصاً مربوط به مبارزه با کمونيسم است خاصيت ضد امپرياليسم و [ضد] کولونياليسم کشف کرده است روشن نمی‌باشد.<sup>۱</sup>

کیانوری ضمن ادای همه‌گونه احترام نسبت به صالح، معتقد است او برای تدوین این اعلامیه از دیگران «رودست» خورده است و گویا منظور او دکتر خنجی می‌باشد. ما این نقل بلند را مخصوصاً به خاطر آن آوردیم که تا حدودی حال و هوای آن روزگار را به دست داده باشیم و از آن مهتر، نشان بدهیم که برخلاف لجبازی او، ملکی همیشه رو در روی «امپرياليسم امريکا» قرار گرفته است نه در کنار امپرياليسم و سوسیال امپرياليست‌ها! کیانوری پس از اینکه این‌گونه صالح را توصیف می‌کند و او را به سياست

۱- خليل مليکی «تحليلی از اعلامیه اخير حزب ايران» فوق‌العاده نشریه نبرد زندگی (تهران ۱۳۲۵)

نویسنده آیزنهاور وابسته می‌داند، هشت سطر بعد (به علت فراموشی یا پشیمانی؟) صالح را از «عناصر منفرد و سالم» نشان می‌دهد که البته در سلامت نفس او تردید نیست.

### ۴۰۹- کارنامه جبهه ملی

مصاحبه کننده ارزیابی کیانوری را «در مجموع از کارنامه جبهه ملی» خواستار می‌گردد. او در جمله اول پاسخ می‌دهد «به نظر من در مجموع، نام جبهه ملی نمی‌تواند بر این جریان گذاشت. کارنامه مثبت آن عبارت است از جریان نفت که در مرکز آن دکتر مصدق قرار داشت و عده بسیار خیلی به دنبال او بودند»

اولاً- اگر آن جبهه وسیع و مردمی - به ویژه در دوران ملی شدن نفت - «جبهه ملی» نبود پس جبهه ملی به کدام تشکیلات سیاسی اطلاق می‌شود؟ آیا کیانوری می‌تواند یک تعریف دقیق از جبهه‌ای ملی به دست دهد و نمونه‌ای برای آن ذکر کند؟ شاید منظور کیانوری این باشد که با توجه به تعاریف مارکسیستی نمی‌توان نام آن جریان را جبهه ملی گذاشت و الا «این جریان» به معنا و مفهوم اخص کلمه نام جبهه ملی داشت و یکی از پرصلابت‌ترین جبهه‌های ملی در تاریخ بود که مسیر مبارزات سیاسی را در جهان سوم تغییر داد.

ثانیاً- محض رفع اشتباه آقای کیانوری یادآوری می‌کنیم که «عده بسیار خیلی دنبال» مصدق نبودند. این گونه بازی‌های کودکانه یا لجبازی‌های خردمندانه! با تاریخ چه معنایی دارد؟ طبق اسناد بسیار معتبر موجود و نوشته‌های مورخین ایرانی خارجی و مشاهدات عینی و تجربی، اکثریت قاطع ملت ایران و حتی بسیاری از ملل دیگر دنبال مصدق بودند و هنوز هم دنبال راه او هستند. کیانوری مانند شاه حقیقت‌طرفداران بسیار زیاد و با وفای دکتر مصدق را دست کم می‌گیرد و با پدیده کمونیسم استالینی که همچون حبابی فرو ریخت مقایسه می‌کند. همچنین او در جهت کوچک کردن نهضت نفت می‌نویسد «کارنامه مثبت آن عبارت است از جریان نفت» و نه ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور.

به هر حال از کیانوری بعید بود که به قول خودش این «دروغ شاخدار» را در

خاطرات خود وارد کند. مگر اینکه فرض کنیم مورد نظر او از «عده قلیل» رهبران جبهه ملی باشد که آن نیز کثیر بود، فقط بعد از ۳۰ تیر چهار پنج نفر از عمده‌های آن کنار کشیدند و به مقابله با او برخاستند. ولی اگر منظور او عوامل بیگانه، جاسوسان، کارچاق‌کن‌های دربار، رهبری حزب توده و دیگرانی از این قبیل باشد، کاملاً حق به جانب کیانوری است و ما هم در این مورد بخصوص، تابع او هستیم.

#### ۴۱۰- مقایسه دستاوردهای جبهه ملی و حزب توده

کیانوری بعد در صفحات ۲-۴۲۱ با رمز خاص خود کشف می‌کند که:

به اعتقاد من کارنامه عملی جبهه ملی به مراتب کمتر از حزب توده ایران است و در مقابل، اشتباهات آن به مراتب زیادتر است و لذا تهمت‌هایی که آنها به حزب می‌زنند نا وارد است. درباره نقش حزب در مقابله با توطئه‌ها علیه دولت دکتر مصدق و نقش جبهه ملی قبلاً گفته‌ام. اگر حزب ما در ۲۸ مرداد اشتباه کرد، آقایان جبهه ملی در آن زمان یا به دنبال ساختن خانه شخصی بودند و یا حرکتی نکردند که اشتباه باشد یا نباشد.

این ادعاهای تو خالی بقدری باطل و بی‌ربطاند که حتی مصاحبه‌کننده در جزئیات آنها دیگر هیچ توضیحی نمی‌خواهد و بلافاصله سئوالات دیگری را مطرح می‌کند.

اولاً- اگر به فرض محال، کارنامه عملی دولت جبهه ملی تنها همان ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران باشد که به نهضت عظیم ملی تبدیل شد و ایران و منطقه خاورمیانه را تحت تاثیر خود قرار داد و ملل جهان (و نه دول) را به ستایش و تحسین واداشت، کافی است تا هزاران برابر کارنامه سیاه حزب توده که هیچ خدمت ملی در آن ثبت نشده است ارزش داشته باشد. این دفتر تا همین جا نیز بسیار طولانی شده و با تکرار خدمات دولت ملی و شمارش مجدد خیانت‌های حزب توده نمی‌خواهیم بیشتر از این بر حجم آن بیفزاییم. فقط در چند جمله مروری بر آن می‌نماییم:

مگر حزب توده کارنامه مثبتی هم داشت تا با کارنامه جبهه ملی و احزاب متشکله آن قابل قیاس باشد؟ کارنامه عملی، سیاسی و اجتماعی حزب توده عبارت است از رشته

زنجیری از عملیات ایدائی مانند خرابکاری، توطئه، خیانت و جاسوسی (بنابر اعترافات اخیر آخرین رهبران آن) اقدامات ضد ملی به نفع مصالح پشت جبهه دشمن، مثل ۲۳ تیر و ۱۴ آذر و ۸ فروردین و... یا حرکات منفی از قبیل بی عملی، داخل گود مبارزات و سیاست‌های ملی نشدن و بی تفاوتی در حوادث مهم و سرنوشت ساز مانند وقایع ۳۰ تیر و ۹ اسفند و ۲۸ مرداد و غیره...

**ثانیاً-** واقعیت‌هایی که علیه رهبری حزب توده گفته و نوشته شده تنها تهمت نیست، اتهاماتی است که در محکمه افکار عمومی ایرانیان ثابت شده‌اند و اتهام ثابت شده هم از نظر قضائی جرم تلقی می‌گردد. یک قلب واقعیت و ادعای کذب، مقابله و مبارزه با «توطئه‌ها علیه مصدق» است که فقط در حد ادعاهای بی‌پشتوانه و خالی از هرگونه سند و مدرک می‌باشد و آن هم غیر از منابع توده‌ای در هیچ منبع دیگری ثبت نشده است.

**ثالثاً-** این مدعیات تکراری است که «آقایان جبهه ملی یا به دنبال ساختن خانه شخصی بودند و یا حرکتی نکردند که اشتباه باشد یا نباشد!» ما به این اظهارات قبلاً پاسخ داده‌ایم و اکنون از آقای کیانوری می‌پرسیم غیر از جلال آل‌احمد که چند ماه قبل از ۲۸ مرداد به علت اختلاف با روش غیر حزبی و «بربابازی» دکتر خنجی دیگر در حزب فعالیت نداشت و به قول خودش «خشت روی خشت» می‌گذاشت، چه کس دیگری را سراغ دارد که در آن روزها مشغول خانه‌سازی بوده است؟ اگر یک نفر دیگر از رهبران ملی را می‌شناسد که در آن وانفسا به فکر بنای خانه بوده است، به مردم معرفی کند تا بهترین داوری را بین گفته‌های او و ما به عمل آورند. بعلاوه، به فرض محال که رهبران احزاب ملی هیچ حرکتی نکرده باشند و دکتر مصدق شخصاً به یکایک آنها تلفن نکرده و یا پیامی نداده باشد که نیروهای خود را از خیابانها جمع کنند و کلیه آنان از شهر که سهل است از مملکت نیز خارج شده بودند، اما دیگر برای خیانت هم قدمی برنداشتند. حزب توده در روزهای کودتا علی‌رغم دستور منع تظاهرات خیابانی، به خیابانها سرازیر شد و حرکات‌های مختلفی کرد که از هیچ یک بوی وفاداری به ایران استشمام نمی‌شد. این حرکات با یک نمونه «خانه ساختن» ابداً قابل مقایسه نیست.



## ۴۱۱- قضیه سر شتر

این حکایت مشهور است که وقتی سه تن از رهبران حزب توده در کابینه قوام به وزارت رسیدند، یکی از آنها که گویا در تظاهرات حزب توده در میدان توپخانه از بالکن شهرداری سخنرانی می‌کرد، داستان عرب بادیه‌نشین و پناهیدن شتری به چادر را تعریف می‌کند و نتیجه می‌گیرد که حزب توده با ورود به کابینه در حکم سر آن شتر است. سپس می‌گوید همانطور که داخل شدن دست و پا و تنه شتر منجر به تخلیه صاحب چادر و سکونت شتر به تنهایی در آن می‌گردد، حزب توده هم کم‌کم تمام کابینه را به دست می‌گیرد و بر ایران حکومت می‌کند. قوام‌السلطنه هم بعد از بیرون رفتن وزرای توده‌ای از کابینه، جواب می‌دهد که سر آن شتر را بَرید... باری، کیانوری در صفحه ۴۲۲ با سه دفعه تکرار تأکید می‌کند که گوینده این داستان ایرج اسکندری بوده است. در حالی که همه می‌دانند این حکایت را اسکندری نگفته و دکتر مرتضی یزدی گفته بود. گرچه انتساب این جریان به اسکندری یا دکتر یزدی تفاوت چندانی ندارد و قطعاً باید به حساب اشتباه کیانوری گذاشت. ولی از همین قضیه کوچک می‌توان ارزش اطلاعات کیانوری را تخمین زد. ایکاش تمام تناقضات در گفته‌های کیانوری مثل داستان سر شتر بود و راه به غرض‌ورزی و دروغ نمی‌بُرد.

بوسه دو بن از افراطی‌ترین رجال محافظه‌کار و ضدملی هیئت حاکمه نیز بزرگنمایی شده است.

## فصل پنجم

### شناسایی و شهور وائی و وائی و وائی

#### مدخل

مصاحبه کننده برای چندمین بار نظر کیانوری را درباره بعضی از چهره‌های معروف ملی و همکاران دکتر مصدق جو یا می‌شود. جواب‌های کیانوری نیز تقریباً همان‌هاست که در همین خاطرات تا کنون گفته است. در این مورد به ترتیب از اللهیار صالح، دکتر علی شایگان، دکتر شمس الدین امیرعلائی، مهندس کاظم حسینی، محمود نریمان، دکتر کریم سنجابی، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر شاپور بختیاری، داریوش فروهر و مهندس احمد رضوی نظر خواهی و اظهار می‌شود. از نظر کیانوری این ۱۰ نفر در دو قطب یا دو منتهی الیه طبقه‌بندی می‌شوند که یک سر آن محمود نریمان و نسبتاً دکتر شایگان و در طرف دیگر دکتر بختیار و به مقدار زیادتری دکتر صدیقی قرار دارند.

تأکید می‌کنیم که نفس نیکی یا بدی یا ضعف نسبی افرادی که نامشان در خاطرات کیانوری ذکر شده است، چندان مورد نظر نگارنده نیست، بلکه مقصود اصلی، بررسی تناقض و تضاد و کذب در قضاوت‌های کیانوری می‌باشد.

## ۴۱۲- دکتر شاپور بختیار

به عقیده کیانوری «این آدم از آغاز موجودیتش خرده شیشه... و روابط مشکوکی داشته است. به همین دلیل ما همیشه با بختیار مخالف بودیم... در اعتصاب شرکت نفت ما نیروی وسیعی در اختیار داشتیم و این آقا را برای مخالفت با ما به خوزستان فرستاده بودند... او نمونه بارزی از همان افراد است که به او مأموریت می‌دهند و می‌گویند بیست سال صبر کن تا بگویم چه باید بکنی»<sup>۱</sup>

اول - باید از کیانوری پرسید که چه کسانی بختیار را به مأموریت خوزستان فرستادند؟ اگر منظور رهبران جبهه ملی باشد، آیا این جبهه غیر از آنهایی تشکیل می‌شد که جز دکتر صدیقی، بقیه کم و بیش به نحوی مورد تأیید کیانوری واقع شده‌اند؟ (تازه به دکتر صدیقی هم از جهت جاسوسی و خیانت هیچ اتهامی وارد نکرده است) و اگر مقصود او امپریالیست‌های غربی است، گمان نمی‌رود آنها بختیار را به خاطر معارضة با حزب توده به جنوب فرستاده باشند. بعکس، ظن همکاری بختیار با توده‌ای‌ها (برحسب قرینه‌هایی که خواهد آمد) بیشتر مطرح می‌باشد.

دوم - می‌گویند به علت روابط مشکوک بختیار، حزب توده همیشه با او مخالف بوده است. ولی تصور نمی‌کنیم که حزب توده و بختیار مخالف یکدیگر بوده باشند (و جالب است که آدمی چون کیانوری جنس بختیار را مخلوط با خرده شیشه می‌داند!) بعلاوه:

آخرین میتینگ توده‌ای‌ها به مناسبت یاد بود ۳۰ تیر، متأسفانه به کمک معنوی یکی از وزاتخانه‌ها به وجود آمده بود. یعنی یک شخصیت سرشناس وزارتخانه‌ای، کاری کرده بود که در حدود ۲۰ هزار یا کمتر و بیشتر از کارگران کوره‌پزخانه‌ها از احزاب ملی متنفر و کاملاً در دامن حزب توده بیفتند و همین عده بودند که باعث رونق میتینگ توده‌ای‌ها گردیدند.<sup>۲</sup>

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۲۶

۲- «تحلیلی از گذشته برای ترسیم راه آینده» مجله نبرد زندگی، شماره ۱۰، مورخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۵،

توضیح اینکه به مناسبت سالگرد قیام ۳۰ تیر، در ۱۳۳۲ دو میتینگ جداگانه از طرف ملتون و توده‌ای‌ها در صبح و بعد از ظهر آن روز برگزار شد که پیشنهاد تفکیک آن از سوی خلیل ملکی بود. ملکی در سطور بالا به وقایعی همزمان با مراسم سالگرد مذکور اشاره می‌کند که منجر به نمایش عظیم حزب توده در میتینگ دوم، وحشت استعمار غرب و یکی از ابعاد وقوع کودتای ۲۸ مرداد گردید. منظور او از «شخصیت وزارتخانه‌ای» دکتر شاپور بختیار معاون وزارت کار است که درخواست‌های برحق کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران را که منتج به اعتصاب آنها شده بود، مورد توجه قرار نداده و گفته بود کارگران مجبور به ادامه کار هستند. در نتیجه آنان از دولت و احزاب ملی مأیوس شدند و به دام حزب توده افتادند و در میتینگ آن روز بعد از ظهر توده‌ای‌ها شرکت کردند... بنابراین بختیار نه تنها مورد تنفر متقابل سران حزب توده نباید بوده باشد، بلکه با تعریفی که کیانوری از سرسپردگی او نسبت به امپریالیسم غرب می‌کند، قاعدتاً باید مصداق یک «توده - نفتی» هم تعریف گردد.

سوم - علت اختلاف در جبهه ملی دوم، کشش بختیار و خنجی به سوی حزب توده بود تا بتوانند از نیروهای آن حزب، بخصوص دانشگاهیان متمایل به حزب توده استفاده کنند. قوی‌ترین بُعد پذیرفتن خلیل ملکی در جبهه ملی دوم این بود که مبادا توده‌ای‌ها برنجند و با آمدن ملکی، آرای توده‌ای‌ها را در انتخابات قریب‌الوقوع آن دوره از دست بدهند. شاید علت تشکل و تحرک جبهه ملی دوم در آن فضای بخصوص، وعده‌های پوچ هیئت حاکمه و شنیدن شایعه انتخابات آزاد بود. پس لابد، آرایی که می‌توانست به سود جامعه سوسیالیست‌ها در صندوق‌ها ریخته شود، به سوی انتخاب کاندیداهای شورای مرکزی جبهه تغییر جهت می‌داد! و بنابراین عمده‌ترین دلیل راه بستن بر ملکی (غیر از خصوصیات دیگر او که مقبول طبع آن چند نفر نبود) مشکل و «مسئله» ای بود که توده‌ای‌ها با ملکی داشتند، نه ملاقات ملکی با شاه که از اختراعات و اکتشافات اخیر است.

چهارم - جالب‌تر از همه اینکه کیانوری می‌گوید به بختیار مأموریت دادند ۲۰ سال صبر کند تا به او بگویند چه باید بکند! ظرف ۲۰ سال، امید به زنده بودن مردی

میانسال و یا اطمینان به بهره برداری از پیرمردی ۷۰ تا ۸۰ ساله ناشی از حماقت است. البته خیلی آسان است که پس از نخست‌وزیری بختیار و بعد از انقلاب این پیشگویی‌ها بشود! بهتر بود آقای کیانوری این اسرار غیبی را همان زمان که در پشت مرزهای امن قرار داشت افشا می‌کرد. آنهایی که به بختیار گفتند ۲۰ سال صبر کن، باید دیوانه باشند که بعداً به او بگویند چه باید بکند. با وجود این، قضاوت ما هم در مورد بختیاری منفی است و از دریچه‌ای غیر از نگاه کیانوری او را از ملی نمایان چپ‌زن می‌دانیم.

### ۴۱۳- دکتر غلامحسین صدیقی

کیانوری ضمن تجدید مطلع درباره صدیقی، مطالب جدیدی را هم مطرح می‌کند. او در بخشی از اظهار نظرهای خود می‌گوید:

به نظر من دکتر صدیقی را باید در زمره وازدگان جبهه ملی به حساب آورد و به همین دلیل هم پس از کودتا مسئله مهمی برایش پیش نیامد و بعد هم در رأس مؤسسه تحقیقات اجتماعی جای گرفت و به خودش گرفت که واقعاً دانشمند و غیره و غیره است. چند سال پیش هم یک دروغ بزرگ گفت و در زمان مرگش متأسفانه دیدم که عده‌ای این را تکرار کردند. او ادعا کرده بود که درخواست شاه را برای نخست‌وزیری رد کرده است؛ چون شرط گذاشته بود که شاه از ایران برود و شاه این شرط را نپذیرفت. این دروغ محض است. واقعیت این است که صدیقی نخست‌وزیری را پذیرفت... و می‌خواست صورت کابینه را - علی‌رغم مخالفت سنجایی - نزد شاه ببرد که ناگهان رادیو خبر انتصاب بختیار به نخست‌وزیری را شنید. چون امریکائی‌ها یا انگلیسی‌ها به بختیار اعتماد بیشتری داشتند... و به شاه گفتند که بختیار را نخست‌وزیر کند.

معلوم نیست کیانوری با صدیقی چه پدرکشتگی پیدا کرده که در طول خاطراتش از هیچ توهین و تحقیر تخفیفی نسبت به او فروگذار نکرده است. اظهار نظرهای کیانوری در مورد صدیقی نه تنها به دور است از واقعیات است بلکه بسیار مغرضانه می‌باشد.

اول - دکتر صدیقی «در زمره وازدگان جبهه ملی» نیست. در جبهه اول، او یکی از معتمدترین و باتدبیرترین وزرای هر دو کابینه دکتر مصدق، در سمت‌های وزیر پست و تلگراف و وزیر کشور و نایب نخست‌وزیر بود. در جبهه ملی دوم هنگامی که سیطره برخی اعضای ناصالح را بر شورای مرکزی آن دید و مجموعه رفتاری رهبری آن را که خارج از اصول بود تجربه کرد، در شهریور ۱۳۴۲ از عضویت شورای عالی جبهه ملی استعفا داد. از نظر شخصیت علمی و دانشگاهی همواره تا دم مرگ مطرح بود و هم اینک نیز پس از مرگ مطرح است. اینکه کیانوری فقط دکتر محمود حسابی فیزیکدان برجسته ایرانی را استادی ممتاز و «درجه اول» دانسته و بقیه استادان را با او مقایسه کرده<sup>۱</sup>، بی اعتباری قیاس مع الفارق را دارد و فاقد جامعیت می باشد. صدیقی هم در زمینه علم تخصصی خود (سوسیولوژی) پایه گذار جامعه شناسی نوین در ایران است. تمام استادان آن زمان را می شود به همین صورت توصیف کرد. علاوه بر آن صدیقی روزگاری در میان گود سیاست نقش مثبت و برجسته ایفا کرد. در عوض آن استاد «درجه اول» از جهت سیاسی، چنانکه پیشینه ها گواهی می دهند، واجد شخصیتی بسیار ضعیف و منفی بود. طوری که یک بار دکتر مصدق برای کنار گذاشتن او از پست وزارت فرهنگ مجبور به استعفا شد. به سبک قضاوت کیانوری، پدر و جدش نیز آدم‌های خوشنامی نبودند و به خاطر حمایت از محمدعلی شاه، کلیه سلاح‌های مجمع انسانیت را که برای جنگ با مستبدین از جیب مصدق فراهم شده بود «سرایدار گفت که آقای معزالسلطان تمام اثاثیه مجمع و اسلحه موجود را برده اند.»<sup>۲</sup> ما، برخلاف قضاوت همیشگی کیانوری در مورد مخالفان، عمل پدر را به پای پسر نمی نویسم. ولی مهندس هوشنگ جلالی استاد و رییس گروه مهندسی مکانیک پیشین دانشکده فنی در مصاحبه‌ای که اخیراً منتشر شده و ضمن خاطرات دوره دانشجویی (۱۳۱۳-۱۴) از کیانوری هم اسم برده، راجع به دکتر حسابی خاطره خوشی نقل نکرده و در مجموع او

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۲۵

۲- رنجهای سیاسی دکتر محمد مصدق، به کوشش عبدالله برهان، ص ۱۰۶

را مدیری ضعیف و فاقد کارایی توصیف کرده است.<sup>۱</sup>

دوم - اینکه می‌گوید برای دکتر صدیقی بعد از کودتا «مسئله مهمی ... پیش نیامد» نیز درست نیست. برای صدیقی هم وضعیتی مشابه آن دیگران، کمی بیشتر یا کمتر، پیش آمد. مهم این است که کیانوری دفاع مهندس رضوی در دادگاه سلطنت آباد را به استناد کتاب مصدق در محکمه نظامی (تألیف جلیل بزرگمهر) منطقی و شجاعانه توصیف می‌کند. اما نمی‌خواهد به اعتبار همین منبع در همان صفحه یا یک صفحه قبل، سجایای دکتر صدیقی را ببیند و نقل کند. در حالی که تا از توصیف صدیقی در صفحه سیزده نگذرد نمی‌تواند به صفحه چهارده (که بزرگمهر تجلیل به حقی از رضوی دارد و کیانوری آن را بازنویسی کرده است) برسد. ما به جبران این نقصیه، قسمتی از نظریات بزرگمهر را درباره صدیقی از همان صفحات نقل می‌کنیم:

آقای دکتر غلامحسین صدیقی با داشتن بالاترین مقام دولتی پس از نخست‌وزیر یعنی نائب نخست‌وزیر... طرف توجه خاص [کودتائیان] بود، از این نظر که از زبان ایشان اظهاراتی بشود که با گفته دکتر مصدق تناقض داشته باشد. دکتر صدیقی با بهره‌گیری از اطلاعات علمی و ادبی و تاریخی و جامعه‌شناسی و تحقیق در ادیان و سابقه ممتد استادی دانشگاه و با تبخّر در بیان مکنونات در نهایت فصاحت سخن گفت، به نحوی که همه حاضران در دادگاه را تحت تأثیر و نفوذ کلام خود قرار داد. با مقدمه چینی‌های فاضلانه و اعتماد به صحت گفته‌های خود، از دکتر مصدق تجلیل نمود و گاه با عصبانیت در اثبات حقانیت و صداقت فریاد کشید.

من - بزرگمهر - یادداشتی به دکتر مصدق دادم که: «خیلی خوب حرف

می‌زند» دکتر مصدق زیر یادداشت نوشت «آخر اوسا [استاد] <sup>۲</sup> بوده»<sup>۳</sup>

۱- خبرنامه کانون مهندسين فارغ التحصيل دانشكده فني دانشگاه تهران، شماره ۱۴، شهریور ۱۳۷۳، صص

۱۹ تا ۲۶

۲- این قلاب‌ها از نگارنده نیست.

۳- مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۹، جلد دوم، مقدمه،

صص سیزده و چهارده

سوم- اما «دروغ بزرگ» صدیقی که دیگران باور کردند! حقیقت محضی بود که غیر از کیانوری همه ماجرای آن را می‌دانند. می‌گوید دکتر صدیقی «ادعا کرده بود که درخواست شاه برای نخست وزیری را رد کرده است؛ چون شرط گذاشته بود که شاه از ایران برود و شاه این شرط را نپذیرفت. این دروغ محض است» در حالی که این اظهار کیانوری به علت بی‌اطلاعی (و یا غرض ورزی) او دروغ محض می‌باشد. اگر صدیقی گفته باشد باید «شاه از ایران برود» که تحصیل حاصل بود، کمال مطلوب بود. زیرا بختیار نیز همین شرط را گذاشت. پس چگونه شاه در حالی که بر لبه پرتگاه ایستاده بود باید نسبت به صدارت این رجل استخواندار آنقدر این دست و آن دست بکند تا «انگلیس‌ها یا امریکایی‌ها» یا موزامبیک‌ها به شاه دستور بدهند که آدم «خرده شیشه» داری مثل شاپور بختیار را نخست وزیر کند؟!!

حقیقت این بود که دکتر صدیقی نخست وزیری را آخر الامر نپذیرفت. زیرا از روزهای اول دی ۱۳۵۷ مسلم شده بود که شاه رفتنی است. وقتی ژنرال هانیزر معاونت فرماندهی ناتو در ۱۴ دی به تهران آمد، حتی قبل از آن، در ۱۰ دیماه که قطعی بود بختیار نخست وزیر خواهد شد، هر دو (هم صدیقی و هم بختیار) می‌دانستند که شاه باید از ایران برود. این آخرین حرفی بود که بختیار پیش شرط نخست وزیری خود قرار داده بود. ولی زمانی که صدیقی کاندیدای نخست وزیری شد، برخلاف نظر عده‌ای از دوستان و نزدیکانش (مخصوصاً ژنرال‌ها) گفته بود به این شرط نخست وزیری را می‌پذیرد که شاه به قصد خروج از کشور، ایران را ترک نکند. شاه با تعجب گفته بود «همه می‌گویند من باید بروم شما می‌گویید نروم؟» و چون شاه این شرط را نمی‌توانست بپذیرد، دکتر صدیقی هم نخست وزیری را نپذیرفت. این عین واقعیت است که هم دکتر صدیقی در مصاحبه با سرهنگ غلامرضا نجاتی در ۲۰ آبان ۱۳۶۹ و هم محمد رضا پهلوی در کتاب پاسخ به تاریخ، یعنی دو طرف اصلی مدعا، آن را تأیید کرده‌اند. به خاطر اینکه جای هیچ‌گونه مغالطه‌ای برای کیانوری باقی نماند یک جمله از هر کدام را نقل می‌کنم. صدیقی در مصاحبه با نجاتی می‌گوید «به شاه گفتم خیر و صلاح مملکت در



این است که از قلمرو ایران خارج نشوید»<sup>۱</sup> و شاه در آخرین کتاب خود می‌نویسد «... این را هم بگویم که دکتر صدیقی تنها رهبر سیاسی بود که از من درخواست کرد ایران را ترک نکنم»<sup>۲</sup>

چهارم - از جمله آخر کیانوری می‌شود چنین برداشت کرد که «انگلیسی‌ها یا آمریکائی‌ها» به دکتر صدیقی اعتماد داشتند! ولی نسبت به بختیاری «اعتماد بیشتری داشتند» در این صورت آیا کیانوری هم عیناً نظیر دکتر بقائی، صدیقی را «متهم به وابستگی به سیاست» خارجی و صریحاً «متهم به خیانت نموده» است؟<sup>۳</sup>

پنجم - بدنیت برای اثبات نیت خیر در دکتر صدیقی اشاره کنم که یکی از دوستان صادق و صمیمی به نام حسن رحمانی که تا قبل از انقلاب روابط نزدیکی با بعضی سران جبهه ملی داشت تعریف می‌کرد:

در همان روزهایی که دکتر صدیقی پیشنهاد نخست‌وزیری را مشروط به شرطی کرده بود [و هنوز پاسخ شاه به این شرط دکتر صدیقی نرسیده بود] ابراهیم کریم آبادی واسطه پیام‌های جبهه ملی، نزد صدیقی رفت و به او گفت «چرا نخست‌وزیری را قبول کردید؟ شما نام نیکو دارید و اگر آن را بپذیرید، نام نیک شما بی اعتبار می‌شود» صدیقی پاسخ داده بود «هنوز که چیزی معلوم نیست. وانگهی نام نیک را برای قبرستان نمی‌خواهم. من آن را از این مردم دارم و تا آنجا که بتوانم در نظر دارم شاید کاری برای آنها انجام بدهم»<sup>۴</sup>

#### ۴۱۴- دکتر علی شایگان

بعکس صدیقی، تا آنجا که ممکن است کیانوری درباره دکتر شایگان نظر مساعد

۱- تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب) مؤسسه خدمات فرهنگی ۱۳۷۱، جلد دوم، ص ۲۳۱

۲- پاسخ به تاریخ، نقل از منبع پیشین، ص ۲۳۵

۳- آخرین مصاحبه دکتر غلامحسین صدیقی، مصاحبه کننده حمید سیف‌زاده، چاپ توحید ۱۳۷۱، ص ۱۶

۴- از گفتگو با آقای حسن رحمانی در ۲۶ بهمن ۱۳۷۲

و خوشبینانه دارد. البته از این نظر رابطه دکتر شایگان و حزب توده تا حدودی دو طرفه بود. شایگان در مدیریت جمعیت هواداران صلح مسئولیت داشت و وکیل مدافع چند شرکت و نهاد شورویائی در ایران بود. دکتر شایگان از معدود مشاوران سیاسی دکتر مصدق بود که به جناح چپ این جبهه تعلق داشتند. او استاد برجسته حقوق بود و در دانشکده حقوق رشته حقوق مدنی تدریس می‌کرد و بین دانشجویان محبوبیت کم نظری داشت. ولی از لحاظ نظری با شیوه‌های رفتار حزب توده و شوروی استالین آشنایی کافی نداشت و نسبت به عملکردهای آنان با گذشت و مسامحه برخورد می‌کرد. دکتر شایگان روی هم‌رفته حقوقدانی ارزنده، نماینده‌ای با کفایت در مجلس شورای ملی، یک وکیل دادگستری مبرز و سیاستمداری نسبتاً پخته و با تجربه بود. فقط بیش از اندازه به شگردهای موزیانه استالین و شاگردانش خوشبین بود. ما قبلاً به تفصیل درباره اظهار نظرهای کیانوری راجع به دکتر شایگان در این دفتر صحبت کرده‌ایم.

#### ۴۱۵- محمود نریمان

اظهار نظر کیانوری در مورد نریمان چنین است «به عقیده من او بهترین و استوارترین دوست دکتر مصدق بود و واقعاً از شخصیت‌های درخشان نهضت ملی است. البته ما با وی هیچ‌گونه تماس شخصی نداشته‌ایم»<sup>۱</sup> مسلماً منظور از «ما» کیانوری، رهبران حزب توده می‌باشند که تأکید می‌کند هیچ‌گونه تماس شخصی (و به طریق اولی رابطه سازمانی) با نریمان نداشته‌اند. حال چنانچه این گفته را با خبر بدیع مهدی‌خانابا تهرانی مقایسه کنیم، صورت قضیه فرق می‌کند. تهرانی می‌گوید:

اما این که آدم اعزام شود تا در حزب رقیب رخنه کرده و در رهبری قرار گیرد، از نظر اخلاقی درست نیست و به قول تو [حمید شوکت، مصاحبه‌کننده] الگوی کمینترنی است... این یک راز تاریخی است که درستی و نادرستی‌اش به عهده احمد قاسمی است که ماجرا را در سال

۱۹۶۷ در پاریس با من در میان گذاشت و من امشب آن را بیان می‌کنم. محمود نریمان یکی از چهره‌های درخشان جبهه ملی و وزیر کابینه مصدق بود. نریمان در میان مردم به عنوان انسانی پاک، صادق و صمیمی که تا پایان عمر اجاره‌نشین بود شهرت داشت. قاسمی می‌گفت نریمان با حزب توده در ارتباط بوده و رابطش هم شخص احمد قاسمی بوده است.<sup>۱</sup>

در نقل قول تهرانی از قاسمی نمی‌توان شک کرد. ولی ایکاش تا قاسمی زنده بود این ماجرا را با موافقت خود او پخش می‌کرد. امکان دارد قاسمی به جهت رعایت مصالحی خاص، از گاه، کوهی درست کرده باشد (کدام مصالح؟) به هر حال با اظهارات تهرانی این موضوع در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. قاسمی که دستش از این دنیا کوتاه شده است. اما تهرانی اخلاقاً وظیفه دارد هرچه بیشتر از این «راز تاریخی» پرده برگردد و جزئیات آن را از نظر موقعیت و فضای گفتگو، مکان مشخص‌تر، زمان نزدیکتر به بحث، آنچه قاسمی به او گفته و تا آنجا که به یادش می‌آید مفصل‌تر بازگو کند. چرا که ما خیال می‌کنیم این داستان ناشی از خیالبافی‌های رهبران حزب توده می‌باشد. اتفاقاً در این مورد، به اظهار نظر یکی از دولتمردان صدیق کابینه دکتر مصدق دسترسی داریم شخصی به نام حمید سیف‌زاده در «آخرین مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی» می‌گوید «صحبت از مرحوم نریمان و شخصیت او شد. گفتم یکی از زعمای کنفدراسیون (خانابا تهرانی) و رهبران نسبتاً جوان حزب توده مدعی است که او یکی از عوامل نفوذی حزب توده در جبهه ملی و رابط مستقیم او نیز احمد قاسمی بوده است، شما نظرتان چیست؟» و دکتر صدیقی پاسخ می‌دهد:

از ابتدا او جزء جبهه ملی بوده است و من هم که بعداً از طریق قبول مسئولیت در دولت دکتر مصدق به نهضت پیوستم جز صفا و صمیمیت چیزی از او ندیدم. نریمان از معدود افرادی بود که مقبولیت عامه داشت و هیچ‌کس نکته تاریخی از او سراغ نداشت.<sup>۲</sup>

۱- مهدی خانابا تهرانی، تگاهی از درون به جنبش چپ ایران (گفتگو) حمید شوکت، چاپ خارج از

کشور، صص ۱۸۱ و ۱۸۲

۲- آخرین مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی، ص ۱۳

## فصل ششم

### مائوئیسم و کمونیسم چینی

#### ۴۱۶- جاذبه شعار معروف مائو

در دهه ۴۰ خورشیدی شاهد رشد سریع و همه جانبه مائوئیسم هستیم. این پدیده تازه‌ای نبود و یک دهه پس از تحقق انقلاب چین، به علت جنبش‌های انقلابی که با پیروی از این الگو در کشورهای جهان سومی رخ می‌داد، موج‌های تازه‌ای ایجاد کرد که پایه‌های کمونیسم روسی را لرزاند و بعد از چهل سال در دیوارهای آن شکاف‌های عمیقی به وجود آورد. طبیعتاً این امواج نمی‌توانست نسبت به سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون ایرانی بی‌تأثیر باشد و بخصوص در کمونیست‌های ایرانی موجب انشعاب‌ها و جدایی‌های فراوانی گردید. زیرا آنان شدیداً و وسیعاً تحت تأثیر شعار «محاصره شهرها از طریق روستاها» که خاص موقعیت و موفقیت در کشور چین بود قرار گرفتند و آن را راه حل مناسبی برای مقابله با رژیم سرکوبگر ایران و شروع جنگ‌های چریکی دانستند.

مائوئیسم، قسمت اعظم کادرهای حزب توده در غرب و مقداری از کنفدراسیون دانشجویان ایرانی را با خود برد. در نتیجه آنها به تأسیس تشکیلات جدیدی (مانند

سازمان انقلابی، گروه طوفان، راه کارگر و غیره» دست زدند.<sup>۱</sup> این موج، به کمیته مرکزی حزب توده نیز رسوخ کرد و هرچند ظاهراً قاسمی، فروتن و سفائی به تأثیر از این جریان حزب توده را ترک کردند ولی جذبه مائوئیسم بقدری قوی بود که تنی چند از رهبران حزب، امثال کیانوری و طبری را هم در آستانه سقوط از کمونیسم روسی قرار داده بود. فراموش نکنیم که گرایش به جنگ‌های پارتیزانی و مبارزات مسلحانه تا حدودی هم به انتخاب تاکتیک نبردهای موفقیت آمیز فیدل کاسترو، راثو برادر فیدل و چه گوآرا در آمریکای جنوبی و مرکزی بخصوص در کوبا بستگی داشت. در حقیقت رمانیسم انقلابی کوبا برای بسیاری از افراد و سازمان‌ها، حتی جامعه سوسیالیست ایرانی در اروپا، جاذبه‌های زیادی ایجاد کرده بود. البته جامعه سوسیالیست‌ها در اوایل دهه ۴۰ تقریباً از جا تکان نخورد ولی وسوسه کاستریم در آن بطور ملموسی احساس می‌شد.

باری، کیانوری تحت عنوان «رشد مائوئیسم» مطالبی نوشته که فاقد واقعیت و پر از تناقض می‌باشد.

#### ۴۱۷- ایستادگی در برابر مشی رهبری

کیانوری در ریشه‌یابی و علت‌گرایش قاسمی و فروتن و سفائی به مائوئیسم می‌گوید «قاسم در بحث‌های درون دبیرخانه کمیته مرکزی بطور رسمی و جدی از مواضع حزب کمونیست چین دفاع می‌کرد. به تدریج دکتر فروتن... نیز به نظریات قاسمی پیوست و سفائی هم تحت تأثیر آنان قرار گرفت. به نظر من و به احتمال زیاد، علت‌گرایش فروتن به این نظریات، موضع‌گیری‌های خصمانه و علنی دانشیان علیه او و سکوت دیگران در برابر این حملات و حمایت حزب کمونیست اتحاد شوروی از دانشیان بود»<sup>۲</sup>

به نظر می‌رسد گرچه یکی از مهمترین ابعاد جدایی آنان جذبه‌های وسوسه‌انگیز مائوئیسم (وکاستریم) و تا حدی خشونت خصمانه غلام یحیی بود، ولی عوامل دیگر نیز

۱- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، صص ۱۲۰ تا ۱۳۷

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۴۳۰

بی تأثیر نبودند. آنچه در تحلیل آخر آنان را از حزب جدا کرد، سببیت استالینیسیم موجود بود که هنوز یک دهه پس از مرگ استالین سیطره خود را بر شوروی حفظ کرده بود و خودشان هم آنطور که باید و شاید متوجه این عامل نبودند. از آن مهمتر - تحت تأثیر این عامل - نفاق افکنی و توطئه چینی و برتری طلبی و حاکمیت غیر معقول و قویاً مورد حمایت باندا کامبخش و کیانوری بود. از بُعد دیگر، فروتنی به کیانوری و همسرش فوق العاده نزدیک و از رفقای غیر قابل جانشین آنان بود و باید کارد به استخوانش رسیده باشد که به این جدایی ابدی تن داده باشد.

مصاحبه کننده در صفحه ۴۳۹ می پرسد علت جدایی قاسمی و فروتن ریشه در مسائل سیاسی و تئوریک داشت یا مسئله شخصی بود؟ کیانوری جواب می دهد «به نظر من، علت جدایی افرادی چون کشاورز، قاسمی و فروتن و غیره بن بست های شخصی بود و این عمل آنها علت تئوریک نداشت. آنها در چهار موضع با هم شریک بودند» و زمانی که این «چهار موضع» را شرح می دهد، به روشنی معلوم می گردد که هیچ یک از مواضع چهارگانه مشترک آنها جنبه شخصی نداشت و تماماً علل سیاسی و تئوریک داشت. اعتقاد به سوسیال امپریالیسم شوروی، «چین مرکز انقلاب جهانی است، رهبری حزب توده خائن است، باید با جنگ مسلحانه پیروز شد» چه ارتباطی با «بن بست های شخصی» دارد؟!<sup>۱</sup>

دکتر غلامحسین فروتن که خود تاکنون یک نمونه عالی از استالینیسیت های متعصب و افراطی باقی مانده است (در سال ۱۳۶۵ در تهران هم دفاع سرسختانه از استالین را بر عهده داشت و در سراسر کتابش هم نشان داده که سر مویی دفاع از شخص استالین را به غفلت وانگذاشته) بدو آ دربارہ کیانوری می نویسد «از خصوصیات کیانوری این که امروز با قوت و پافشاری حکمی را اثبات می کرد و فردا عکس آن حکم را اگر لازم می افتاد، با همان قوت و پافشاری به شما می قبولاند»<sup>۱</sup> و بعد در پاسخ اظهار نظر کیانوری در باب «بن بست های شخصی» می گوید «کیانوری گذشته از اینکه قاسمی و

۱- دکتر فروتن، یادهایی از گذشته، بخش دوم، حزب توده ایران در مهاجرت، جلد دوم، چاپ خارج از